

درفر هنگ ایران خدا یا قدرتی دیگر انسان رانمی آزماید بلکه این انسانست که همه چیزهارا در زمان میآزماید با آمیختن باگیتی است که میتوان آموخت

درفر هنگ ایران ، انسان ، اصل خود آموزیست ، خودش باید بی هیچ واسطه ای از آزمایشهای در زمان (روزگار) بیاموزد .
 هر بینشی را نیز که انسان از دیگران بیاموزد ، مشروط به همین «
 اصل خود آموزی ، در خود آزمائی در زمان هست » ، و خودش ،
 حق دارد آن را ، از سر بیازماید ، و با این آزمایش خود ، آن را
 بپذیرد ، یا آن را نپذیرد ، یا آن را تغییر شکل بدهد .
 انسان ، در گوهش ، نیرومند ، یا به اصطلاحی دیگر ، جوان
 ولبریز از زندگیست ، و خودش با دلیری ، به ابتکار آزمودن

درجهان و در تاریخ می پردازد، و از هزینه کردن نیرو، نمیاندیشد . خود را در گیتی و زمان ، آزمودن ، به معنای آنست که انسان ، به آمیزش با جهان و با زمان ، کشیده میشود و بدان روی میآورد ، تا گوهری غنی و نهفته و تاریک در خود را ، بگشاید و بگسترده .

در ادیان ابراهیمی دیده میشود که این خدا هست (یا این خدا از راه ابلیس هست) که انسان را میآزماید (امتحان میکند) . در آئین زرتشتی نیز این اهریمن هست که انسانها را میآزماید تا گمراه کند ، و انسان در اثر ناتوانی خردش ، گمراه هم میشود . خردانسان همیشه در این آزمایشها ، گمراه میشود و ضد خدا و حقیقت رفتار میکند . آنکه انسان را می آزماید ، انسان را تابع و مطیع و مغلوب و مقهور خود میسازد ، چون او انسان را ، با میزان خوب و بد خود میآزماید تا مشخص سازد که انسان ، طبق معیار خوب و بد او زندگی میکند و میاندیشد یا نه . این خدا یا دستگاه قدرت است که سرپیچی از این معیار و رفوزه شدن از این امتحانات را داوری میکند و مجازات و مکافات میدهد ، تا آنکه همه اعمال و افکار و احوال انسان را منطبق بر معیار خود (استوار و پایدار ساختن قدرت خود) بسازد . سراسر آموزش در اجتماعات ، بر پایه همین « امتحان کردن از سرچشمه های قدرت » استوار ساخته شده است .

ولی در فرهنگ ایران ، انسان با داشتن ابتکار در آزمودن در زمان ، این گوهر خود اوست که در گذشته شدن و شکفتن ، خوبی و بدی را درمی یابد ، و این خودش هست که داور خودش میشود . در هفت خوان آزمایش رستم دیده میشود که رستم در این خطر ها ، هیچ داوری جز خود ندارد ، بلکه خودش ، خودش را میآزماید و داوری میکند و بدینسان ، گوهر خود را میگسترده و در پایان ، چشمش ، بینا میشود (خردش ، بیدار میشود) . به عبارت دیگر ، جامعه نیز با داشتن توانائی و حق آزمایش زمان (تاریخ) ، گوهر غنی خود را میپرورد و میگسترده و پدیدار میسازد . آزمایش ، پیوند یافتن و

مهورزیدن با گیتی درزمانست و برای آباستن شدن گوهرخود از
 آزمونها ، و زایش بینش ازخود ، ضروریست .
 سیمرغ (ارتا) یا خدای ایران ، چنانچه دیده خواهد شد ، خودش
 ، « دین » ، یا « اصل زاینده بینش درهرانسائی » هست .
 خود خدا ، چیزی جز « اصل زایش بینش درطبیعت انسان »
 نیست که « دین » نامیده میشود . دین ، نیروی زایش بینش در
 طبیعت وگوهر هر فرد انسانست . این مفهوم « دین » ، به کلی با
 مفهوم دین در آئین زرتشتی و درادیان ابراهیمی فرق دارد .
 مقصود ازآموختن در « آزمایش کردن درزمان » ، آنست که
 «گوهر نهفته وتاریک و ناگرفتنی ونادیدنی انسان ، که معیارخوب
 وبد واززشهاست » ، تحول به « صورت » یابد ، « تجسم » بیابد .
 یا به عبارتی دیگر، معنای هستی وزندگیش ، صورت وجسم
 بشود . به عبارت دیگر، معنی انسان (معنا = مان = شیره
 وجانمایه) ، صورت و پیکر به خود بگیرد و محسوس بشود و
 دیدنی و گرفتنی گردد . صورت او ، پیوسته به معنا یش باشد .
 درصورتش ، معنایش پدیدارگردد . این روند تحول گوهر نادیدنی
 و ناگرفتنی ، به پدیده های دیدنی وگرفتنی ، راستی یا آزادی
 هست . ولی با آمدن زرتشت ، گشتاسپ و اسفندیار و پسرش بهمن ،
 که گسترنده و مروج دین زرتشت بودند، با زور و گرفتن گزیه
 (جزیه) و شکستن بتهای مردمان ، مردمان را مجبور به دین
 آوردن میکردند . آنها میخواستند ، رستم و خانواده سیمرغیش را
 نیز درهمین راستا وبا همین روش ، زرتشتی سازند ، و لی
 سیمرغی که نزد خانواده زال ، خودش « اصل دین درگوهر
 هرانسائی » شمرده میشد ، با قبول کردن آموزه ای به زور و عنف
 به نام دین ، درتضاد کامل بود .
 « دین » یا « سیمرغ » ، در گوهر هرانسائی ، نیروئیست که
 ازخود میشکوفد و گشوده میشود ، و آموزه ای نیست که کسی

آنرا بازور و عنف بپذیرد . دین ، پیدایش گوهر و معنای هستی خود انسان است ، نه وام کردنی . دین ، معنای گوهری انسانست که تحول به بینش ، به خواست و به روشنی می یابد . بدینسان ، با پیدایش زرتشت ، و سپس با پیدایش اسلام که در همین راستا گام برداشت ، « صورت انسان » ، از « گوهر و معنایش » بریده شد . مردم ، با « گرفتن صورت زوری = با صورت گیری » ، از « گوهر و معنای خود » ، بریده شدند . معنای آنها ، دیگر صورت آنها نمیشد . صورت ، دیگر تحول گوهر یا معنای خود سیمرغی . انسان نبود . در اسلام نیز ، مردم با گفتن شهادت به زور ، مسلمان میشدند (دین را وام می گرفتند . دین ، گرفتن بینشی ، با بستن قرار داد یا عهد کردن زوری و عنفی بود) و همین شهادت ظاهری ، کفایت میکرد که مسلمان ، و با دین شمرده شوند ، و بالطبع ، خود روند قبول شریعت اسلام ، سرچشمه ایجاد نفاق و ریا ، یا « پارگی گوهر انسان از اندیشه و رفتارش » یا « معنایش از صورتش » هست . بدینسان ، شکاف و پارگی ژرفی میان صورت انسان و گوهر انسان (معنای انسان) انداخته شد که اصل همه شرّ ها و فسادها و تبدیل وجود انسان به « دروغ » در اجتماع ست ، و با هیچ وعظ و امر و نهی ای ، و با هیچ تهدیدی و مجازاتی ، و با هیچ وعده به عذاب جهنمی ، نمیتوان آن را برطرف ساخت .

از دید فرهنگ ایران ، این عمل ، به معنای « سرکوبی و طرد و نفی خدا ، در طبیعت انسان و بی معنا ساختن هستی انسان » است . از این پس ، آنچه « خود » نامیده میشود ، دیگر تحول معنای انسان ، به صورت انسان نبود ، بلکه « خواست و آگاهی » بود که گوهر یا معنای انسان را میپوشانید ، و مسدود میکرد ، و از تحول یابی و پرورش ، یا از خود آفرینی (به خود صورت دهی ، از خود آموزی در خود آزمائی در زمان) باز میداشت .

آموختن از آزمایش خود ، به معنای آنست که انسان ، با « گوهر
 انسان ها وجانها و چیزها ، یا با معنای چیزها » مستقیماً «
 بیامیزد » . اینست که از آزمایش کردن انسانها و پدیده ها ، هنگامی
 میتوان آموخت که با گوهر آنها آمیخت . ولی در انسانها و در خود ،
 با این « صورت ساختگی یا خود دروغین » برخورد میکنیم ، که
 نه تنها گوهر ما و دیگری را می پوشاند ، بلکه ما را از « آمیختن با
 گوهر و معنای خود مان ، و گوهر و معنای دیگران » سد میکند و
 باز میدارد . معنا و یا گوهر ما ، در این « خود ما ، یا خود دیگری »
 نیست که « سد رسیدن به معنا و آمیختن به معنا و آموختن است » .
 از این رو عرفان در ایران جنبشی بود که میگفت که « معنا » ، در
 « بی خودی » هست . آنچه در اجتماع ، « خود انسان » نامیده
 میشود ، درگرو مذهب حاکم ، و یا شیوه تفکر و قدرت حاکم
 بر اجتماع است . ولی آموختن هر چیزی ، آمیختن با گوهر و معنای
 آنست و این « خود » ، درست این « صورت ساختگی » است که
 ما را از رسیدن به معنا ، سد میکند . آموختن از مردم ، از راه
 آمیختن با معنا و گوهر آنها ، یعنی با « بیخودی آنها » کار دارد .
 آموختن از خود ، از راه آمیختن با « معنا و گوهر خود » کار دارد
 که در این خود ، یا در این صورت نیست ، چون این صورت ،
 بُریده از معنا هست . بینش یافتن به خود هر انسانی ، هنگامی
 ممکن است که از « خود و آگاهبود و خواست آشکاراو » چشم
 بپوشیم و آن را نادیده بگیریم ، و یک راست به سراغ « بی خود
 » آنها برویم . و این بیخود آنها را که سرچشمه معنای آنهاست ،
 برانگیزیم . رد کردن و به ستیز پرداختن و انتقاد کردن از آنچه در «
 خود و آگاهبود و خواست آگاه » آنهاست ، درست آنها را بسته تر ،
 و در خود خزیده تر و زندانی تر ، و مسدود تر ، و ناگذرا تر «
 میسازد . خود و آگاهبود و خواست ، دیوار محکم و سد ، برای
 بستن راه به « معنا = بیخودی و گوهر و ضمیر » می باشد .

از « خودی » بیرون رویم ، آخر کجا ؟ در بیخودی
 « بی خودی » ، « معنیست معنی » ، با خودیها ، نام نام
 از خودی که « صورت بریده از معنا هست » باید گریخت . معنا ،
 فراسوی این خود ، در بی خودی هست . از این صورتهای (خودها ،
 آگاهبود ها ، خواست ها) که در تضاد با معنی و گوهر و طبیعت
 انسان هستند باید گریخت و با معنا ، آمیخت .

در معانی ، گم شدستم ، این چنین ، شریک تراست
 سوی « صورت » باز نایم ، در دو عالم ننگرم
 در معانی میگذارم ، تا شوم هم رنگ او
 زانک معنی ، همچو آب و من درو ، چون شکرم ...
 من ز صورت ، سیرگشتم ، آدمم سوی صفات
 هر صفت گوید : در آ اینجا ، که بحر اخترم
 از آزمایش ، آموختن ، انبازی و همآفرینی با رویدادها و با پدیده ها
 و با انسانهاست .

اسپانج (اسفنج) خویشم دان ، با ترش « پز » و شیرین
 با هر چه شدم پخته ، تا با تو بپیوستم
 از آزمایش آموختن ، پخته شدن در چیزها و رویدادهاست . در پخته
 شدن ، انسان میآمیزد ، انبازو همبغ ، یا هم آفرین میشود . به
 عبارت دیگر ، انسان برای آموختن ، با چیزها و انسانها و طبیعت
 در گیتی دوخته میشود .

شاگرد تو می باشم ، گر کودن و کژ پوزم
 تا زان لب خندانم ، یک خنده بیاموزم
 ای چشمه آگاهی ، شاگرد نمی خواهی
 چون حیلہ کنم ، تا من ، خود را به تو در دوزم
 انسان ، خود را در هر « آموزه ای » ، در هر « کتابی » ، در هر
 « بینشی » ، در هر « عقیده و مذهب و ایدئولوژی ای » ، گوهر
 و معنای خود را ، در « مشیمه = در پوسته = در پیله » ای می یابد

که میتواند در آن تحول بیابد ، تا از آن فراروید ، فرا و خشد ، زائیده شود ، از تخم مانند جوجه بیرون آید ، و کرم وجودش ، تحول به پروانه یابد . هر بینشی و علمی و کتابی و شریعتی و اندیشه ای و مکتبی ، آشیانه یا خانه او میشود که میتواند از آن به فراسویش پرواز کند ، خانه ای میشود با دروینجره ها ، که میتواند از آن بیرون آید و به گردش برود ، و زهدانیست که میتواند از آن زاده شود و وجودی و صورتی دیگر گردد . او نمیخواهد در هیچکدام از این مشیمه ها و پوستها و پيله ها بماند . اگر چنین باشد ، این صورتها ، زندان و قفس او میگردند . گوهر انسان ، آفریدن در آمیختن است . او باید مستقیماً با تجربه های متنوع بیامیزد ، تا در هر آمیزشی ، از نو دگر دیسی بیابد و چیز دیگری بشود

به صد صورت ، بدیدم خویشتن را
 به هر صورت ، همی گفتم : من ، آنم
 همی گفتم ، مرا صد صورت آمد
 ویا ، صورت نیم ، من بی نشانم
 که صورتهای دل ، چون میهمانند
 که می آیند و من ، چون خانه بانم

**از آزمایش در زمان که آمیختنتست، میتوان آموخت
 از « آمیختن » با زمان و زندگی ، « آموختن »
 با آمیختن ، میتوان آموخت**

چرا سیمرغ به زال (یا به انسان به طور کلی) میگوید که : برو آزمایش کن از روزگار! نخستین پیدایش سیمرغ ، رام ، خدا یا اصل زمان و زندگی باهمست . رام ، زندگی کردن در زمان درگیتی هست . خدا ، خودش ، تحول به جنبش زندگی درگیتی می یابد .

زندگی و زمان ، به هم پیوسته اند، و سیمرخ ، اصل آمیختگی است . تحول خدا به جسم در زمان ، آمیختن است . از این روست که « **آموختن ، یا شناختن ، وبه بینش رسیدن** » در فرهنگ ایران ، **فقط از راه « آمیختن »** است . انسان در آمیختن که همان جفت و انباز شدن با جوهر و شیرابه و جانمایه چیزهاست که به شناخت و بینش میرسد و میآموزد . **بی آمیختن ، نمیشود آموخت ، یا نمیشود شناخت و بینش یافت** . گوهر انسان (مردم = مر + تخم) تخمیست که باید با آب (یعنی با گوهر و معنای جانها و چیزها) بیامیزد و انباز و همگوهر بشود ، تا بروید ، تا سخن و روشنی و بینش گردد ، تا « **به و خشد** » . این و خشدن تخم یا گوهر یا معنای نهفته و بالقوه انسانست که از هنجش این شرابه و معنای چیزها در خود ، بینش و شناخت و آموزش و خرد میشود . **آمیختن است که آموختن میشود** .

این اندیشه جفت شوی و اقتران ، یا آمیختگی گوهر انسان با شیرابه یا معنای جانهاست که بیش و شناخت و روشنی از آن می و خشد ، در واقع برضد اندیشه بنیادی زرتشت از روشنی است . درآموزه زرتشت ، اهورامزدا که روشنی بیکران است (روشنی بیکران ، روشنی است که از و خشدن = روئیدن و زائیدن ، پیدایش نمی یابد) باید ، روشنی (بینش و شناخت و آموزه یا دین) به مردم ، که تخم هستند ، وام بدهد و آنها را روشن سازد . انسان ، از هنجش یا از اقتران و جفت شوی بی واسطه با شیرابه پدیده ها ، خودش به بینش نمیرسد ، و نمیتواند « **خود آموز** » باشد .

این اندیشه « **آموختن از آمیختن** » ، هر چند که برضد اندیشه شناخت ، با روشنی برنده در یزدانشناسی زرتشتی است ، ولی به رغم این تضاد ، در یزدانشناسی زرتشتی باز راه یافته است . بدینسان که چنین شناختی ، فقط به زرتشت به طور استثنائی ، اختصاص داده شده است . انسانها به طور عموم نیستند که از راه

آمیختن با جانمایه جهان هستی ، میآموزند و به بینش دست می یابند ، بلکه این فقط زرتشت به طور استثنائی است که چنین استعدادی را دارد که سایرین از آن بی بهره اند . درگزیده های زاداسپرم ، داستان نیست که دراصل ، یکی از داستانهای جمشید بوده است ، که روزگاری دراز ، « بُن همه انسانها » شمرده میشده است ، و لی این داستان با اندکی دست کاری به زرتشت ، نسبت داده شده است .

این زرتشت است که از رود وه دایتی (که شیرابه کل جهان هستی و پیکریابی خدا هست) میگذرد (دراین آب ، شستشو می یابد) و در اثر این هنجش آب درگوهرش ، « بهمن » که اصل خرد و بینش است ، پیدایش می یابد . همچنین در زند و هومن یسن ، این اندیشه «بینش بهمنی » که « بینش رویشی و پیدایشی از گوهر خود انسانست » ، باقی میماند ولی فقط ویژه زرتشت ساخته میشود . اهورامزدا ، خردش را به صورت آبی که تخمیر میکند در دست زرتشت میریزد و با نوشیدن این آب از مژگانش هست که زرتشت به خواب میرود و سراسر آینده را میتواند ببیند . البته این اندیشه « آموختن از راه آمیختن » ، در ادبیات ایران ، در تصویر « جام جم » باقی میماند . انسان از نوشیدن جام جم است که به بینش به کل گیتی میرسد . از آنجا که چشم ، میچشد و آموزگار ، چشتیتار است ، دیدن در جام جم جا نشین نوشیدن از جام جم شده است . بینش حقیقت ، هنگامی ممکنست که گوهر (تخم) انسان ، افشره و جانمایه چیزها را بنوشد ، تا با آنها پیوند یابد ، تا با به آنها مهربورزد ، آنگاهست که گوهر یا معنایش ، می و خشد ، جهان معنی میشود . آنگونه ها ، « وخشا = معنوی و روحانی » هستند (بندهش بخش نهم) .

این سرانندیشه ، از سوئی نام 1- « همپرسی » به خود میگیرد ، از سوی دیگر نام 2- « آزمایش » و بالاخره ، نام 3- « آموختن » به خود میگیرد . 1- همپرسی و 2- آزمایش و 3- آموختن ، همه روند آمیختن هستند . گذر زرتشت از رود دایتی ، همپرسی

است . انسان وگیتی ، همپرسند . انسان و طبیعت ، همپرسند . انسان با طبیعت با زمین با خدا ، جفت میشود ، میآمیزد و بینش و شناخت ، برگ و بار این رویش (و خَش) هست .

همپرسی و آزمایش و آموختن ، چون همه از راه « آمیختن = پیوند یابی در معنا و گوهر » هستند ، همیشه « بی واسطه » اند . اینست که اندامهای بینشی انسان ، « نیروهای آمیزنده » هستند . اندامهای بینشی انسان ، همه تشنه آمیختن و پیوند یافتن و انباز شدن بی واسطه گوهری ، با گیتی و با خدا و با حقیقت و با اصل هستند ، و با آشنائی با « صورت بریده از معنا یا گوهر چیزها » ، از جستجو دست برنمیدارند . آنچه آنها را میکشد ، این صورتهای بریده و جدا از معنا و گوهر چیزها نیستند . اندامهای بینشی انسان با این معلومات که با صورت بریده از گوهر چیزها ، کار دارند ، خشنود نمیشوند ، بلکه به معنا و گوهر همه هستی ها کشیده میشوند . از این رو خدا و حقیقت و اصل چیزها نیز ، آمیزنده و کشنده اند .

درواقع ، انسان با حواس و با « خردی که پیدایش حواس هست » ، میآموزد و میشناسد و به روشنی میرسد ، چون حواس و خرد انسان ، آمیزنده و جفت شوند و یا « انبازجو » هستند .

واژه « آموزگار » نیز که « آ- موسه - گار » باشد ، خویشکاریش از « موسه = نی » بودن ، معین میشود . موسه (مو = نی ، سه = 3) سه تانی هست که باهم ، یک نی شده اند ، و از این رو « نی » ، اصل « یوغ = جفتی » هست . نای در اثر گرهی که دوبخش را به هم متصل میسازد ، برترین نماد و پیکریابی اصل « یوغ = جفتی » هست . « موسه » ، همه اصل موسیقی است ، و هم اصل انبازی و جفتی و آمیختگی . اینست که آموختن ، آمیختن است . آموزگار ، آمیزنده است . آموزگار ، معنا را با گوهر شاگرد ، میآمیزد . آموختن ، آموزنده و آموزگار شدن ، به معنای « به هم دوخته شدن و با هم آمیخته شدن و باهم یوغ شدن و متصل شدن » است .

بینش و شناخت ، از این پیوند و اتصال و انبازی ، « می و خشد » . چنانکه درسغدی هم به آموختن «یوغد = yugd» و هم به « یوغ و جفت » ، یوغد yugd میگفتند . همچنین در پهلوی به آموزگار ، چشیتار گفته میشود . آموزگار ، نیروی چشاندن است . آموختن ، با چشمش و چشیدن کار دارد که آمیختن میباشد . از این رو هست که سیمرخ ، آزمایش در روزگار (پیوند یافتن صمیمی با زندگی و زمان) را تنها آموزگار انسان میداند . انسان ، فقط در آمیختن ، یا پیوند یا بی واسطه گوهری ، با مردمان و با طبیعت در زمان (در حال تحول یابی و تغییر یابی) میآموزد .

خدا، « وای = باد»، اصل آمیزنده کل هستی باهمست خدا، « اصل خودجنبی = از خود بودن » در هر جانیست

خدا یا حقیقت ویا بُن ، که « اصل آمیزنده » هست، چیست ؟ خدا در فرهنگ ایران ، باد ، یا « هوای و زنده » است ، و شخص نیست . این عبارت چه معنایی میدهد ؟ هوا (hva) به معنای « از خود، یا قائم بالذات بودن هست » و « وزیدن » که vaayenitan باشد و از کلمه باد (وای) ساخته شده است ، به معنای جنباننده و به حرکت در آورنده و به پرواز در آورنده است . « وای vaay » که « هوا و باد » باشد، هم پرنده است و هم خدا هست . هوای و زان یا هوای و زنده که باد باشد ، به معنای « اصل از خود جنبنده و از خود جنباننده » است . خدا، همین اصل از خود جنبنده است و ، اینهمانی با هوای وزنده داده میشود . چرا؟ چون گوهر هر جانی در گیتی ، « هوا = hva = sva = axv = asv اصل از خود جنبان، یا عنصر خدائی » است . چرا این سرانديشه را با باد ، اینهمانی داده اند ، بحثی دیگر است . ولی آنها « هوای و زنده » را « اصل از خود جنبنده » میدانستند . خدا برای آنها ، شخصی فراسوی آسمانها نبود

، بلکه « اصل از خود جنبندگی » در هر جانی بود . این باد یا وای یا خدا یا هوا (از خود بودن) بود که نخستین عنصر (فرن = پرن) یا اصل جان هر چیزی در گیتی میشد . این مطلب ، کشف اندیشه ژرف بزرگی در تاریخ تفکر بشریت میباشد . چیزی « از خود هست » ، که « از خود می جنبد » و خدا ، چیزی جز « اصل خود جنبی » در جاناها نیست و گیتی ، مجموعه همه جاناهاست . « هستی » با « جنبش گوهری و ذاتی هر چیزی » ، اینهمانی داده میشود . هستی ، اصل دینامیک هست ، نه اصل اشتاتیک . چیزی که از خود بجنبد ، « هست » . این اندیشه ، به جامعه و تاریخ (زمان) و معرفت و اخلاق و قانون ، هویتی دیگر می بخشد . از سوی دیگر ، این اصل از خود جنبی ، در همه گیتی پخش است . همه جاناها ، آستن به خدا یا اصل از خود جنبی هستند . همه ، میتوانند از خود ، بجنبند . این اندیشه ، بر ضد اندیشه « الایه خالق » است . از این رو ، خدایان خالق که در تاریخ پیدایش یافتند ، بزرگترین دشمن خود را همین خدا ، یا « وای » میدانستند .

این اصل از خود جنبنده ، که اصل کل هستی است ، آهنگ و دم و بوی خوش است ، که تحول به آب (ابر) و آتش و خاک (زمین) می یابد . این باد ، تبدیل به آتش یا گرما در ابر (برق = آذرخش) میشود و ، در گیاه هست و در جانور و انسان هست ، و جان همه آنهاست . باد یا هوا ، سرچشمه زاینده نیرو و نیرومندی و پُری و سرشاری یا زندگی در هر چیزی است که آنرا سپس « اثر » یا « نخستین عنصر » نامیده اند . و این باد یا وای ، اصل پیوند دادن یا آمیختن همه چیزها با همست .

اکنون پرسیده میشود که چرا هوا یا « وای » یا باد ، « از خود ، هست » و چرا اصل آمیزنده و پیوند دهنده همه چیزها با همست ؟ اگر نگاهی به بهرام یشت در اوستا انداخته شود ، دیده میشود که نخستین شکلی که بهرام به خود میدهد ، آنست که « باد » میشود . و همچنین

رام ، در رام یشت ، « اندروای = اندر + وای » هم نام دارد (هرچند یزدانشناسی زرتشتی فقط برآیندِ نرینگی رام را می‌شناسد) . بهرام ورام ، هردو که اصل نرینگی و مادینگی جهان هستی ، یا به عبارت دیگر، بُنِ جهانند ، هردو « وای = باد » هستند . وواژه « وای » ، دراصل « دواى » بوده است که به معنای « دوتای باهم » میباشد . وای ، همان « دواى » است که از ریشه « dva » میباشد که « دیو » میباشد . « عدد دوتای باهم » و خدا (دیو) ، یک واژه میباشند. و درست گرانیکاه آموزه زرتشت ، طرد همین اصل است، و اوست که مفهوم « دیو » را « اصل تباهی و فساد و گمراهی » کرده است . با زرتشت است که « اصل خود جنبی و خود آمیزی ، و از خود، روشن شوی » بنام « دیو » در ایران ، طرد و منفور و زشت ساخته شده است . بهرام نرینه و رام مادینه ، دوبخش « وای = دواى » هستند، و اینها با اصل سومى ، به هم پیوند می یابند ، و باهم « سیمرغ = وای = پرنده » میشوند . در سیمرغ ، بهرام ورام باهم پیوند می یابند . به سخنی دیگر، سیمرغ (فروهر) ، دوبال دارد که یک بالش بهرام، و بال دیگرش، رام هست . از آنجا که دین زرتشتی و میترائیسم ، با این اندیشه به کردار بُن یا « عنصر نخستین همه جهان هستی و زمان » ، جنگیده اند ، تغییر معنی و شکل گوناگون ، به این خدایان و آمیزششان باهم داده اند، ولی به رغم تغییرشکلی که به آنها داده اند ، در خود نیز ، آنها را با این شکل تغییر یافته (یا مسخ شده) ، پذیرفته و نگاه داشته اند .

البته « وجود این اصل از خود جنبنده = axv=asv = sva=hva » در چیزها ، راه را به کلی ، به پیدایش « خدای آفریننده یا خالق » می بسته که در این ادیان ، پیدایش یافته است . « اصل از خود جنبان » ، نیازی به « خالق و آفریننده » ندارد ، بلکه خودش ، اصل آفریننده هست ، خودش نیرو و سرچشمه نیرومندی و پُری

وسرشاری و جوانی هست . این هوا یا باد که در خود، جفت و انبازو آمیخته است (maetha = اصل مهر = هم به معنای جفت و هم به معنای اتصال و اتحاد است) با همه چیز میآمیزد، و همه چیزها را آبستن و آفریننده میسازد . هم ، آهنگ و نوای موسیقی است که در گوشها با انسان میآمیزد ، و هم ، نفس و دم است که در بینی و ریه با انسان میآمیزد و ، هم ، بوی خوش است که بینی آنرا می بوید، و هم ، آب یا شیرابه یا جانمایه هستی است که با همه تن ها میآمیزد، و از آن روشنی و بینش پیدایش می یابد ، و هم آتش (گرما) است که در همه چیزها هدایت میشود و سرایت میکند و مهر و پیوند میآفریند . اینست که «حواس و خرد انسانها» ، در آب و آتش و خاک و باد و بوهای خوش ، همیشه در حال آمیختن با حقیقت واصل هستند . آموختن و همپرسی و آزمودن ، بیان این آمیزنده بودنست . انسان در آزمودن گیتی در زمان ، با گیتی و با زمان ، انبازو (همبغ) میشود ، و بدینسان ، غنای گوهریش که معنایش باشد ، گام به گام ، در هر آزمایشی از نو، پیدایش می یابد ، بینش و شناخت میشود، روشنی و گرمی میشود .

انسان ، پُر از معنای پنهانی ، یا کان و گنجست ، و از این رو در خودش گنجا نیست و از خودش ، فرامیروید . او در این اقترانها ، آزمایشها ، آمیختن ها ، همپرسی ها ، از خود لبریز میشود و میگسترد و فراخ و گشوده میگردد .

منش انسان آزماینده ، نیرو و نیرومندی و بُرنائی و جوانی است . «نیرو» که در اصل ، همان واژه « نی + ریو = nai + ryo » میباشد ، به معنای « جفت نی » با هم ، یعنی اصل جفتی و انبازی . دو اصل آفریننده با هم هست . « جفت نخستین انسان یا مشی و مشیانه در بندهش ، ریواس = ریو + آس » هستند ، چون « ریواس » گیاه نرماده هست ، و « ریو = که همان ryo باشد » به معنای «اصل جفتی» هست . آنچه اصل جفتی (دونای متصل به

هم شده) است ، نیرو و سرچشمه نیرو واصل آفریننده و زندگی است . « اردشیر ریو دست » که سپس « اردشیر دراز دست » شده است ، به معنای دست سرشاروغنی و افشاننده ، دست آفریننده است .

باد یا هوا ، اصل جوانی (پری و سرشاری) درهرجانیست . بدین علت دربندهش ، باد ، در جوان پانزده ساله پیکرمی یابد . « بُرنا = پُر + نای » که به جوان گفته میشود ، به معنای « نای ، یا سرچشمه وزهدان غنا و پُری و سرشاری » است . جوان ، اصل پُری و سرشاری و نیرومندیست . آزمودن ، کشش به جفت جوئی با گیتی و اجتماع و زمان ، برای گسترش یافتن این سرشاری و پُری در خود هست . درسُغدی دیده میشود که نیکی و احسان و مهر و زیبایی ، همه با واژه « پُر » ساخته شده اند . پری و فراوانی و سرشاری ، اینهمانی با کمال دارد . جوانمرد ، انسان کامل است . نیکی و احسان و مهر و زیبایی همه از گوهرغنی و سرشار خود انسان ، در آزمایشها و آمیختن ها ، پیدایش می یابند . انسان ، نیکی میکند و مهر میورزد ، چون از سرشاری هستیش شاد میشود ، نه برای آنکه مزدی و پاداشی درازایش خواهد گرفت . از این رو بود که دادن آگاهی و بینش به دیگران ، عمل « رادی = جوانمردی » شمرده میشد ، و ایجاد هیچگونه حق حاکمیتی نمیکرد . عالم دینی برای تخصصش در معلومات دینی و تدریس آنها ، حق به حاکمیت نمی یابد .

این اندیشه ، به کلی با تصویر انسان در ادیان ابراهیمی و زرتشتی ، فرق دارد که در آنها ، گوهر انسان ، کمبودی و نقص و سستی است و انسان در گوهرش ، گناهکار بالقوه هست . این کمبودی انسان ، در ادیان ابراهیمی ، از همان آغاز پیدایش آدم ، نمایان میگردد . آدم ، با « دزدی » ، بینش را می یابد . دزدی بینش ، نشان آنست که او نقص و کمبود روشنی و بینش را در خود در می یابد و از آن رنج

میبرد ، و ناچار است که آن را بدزد ، ولی دزدی از خدا ، بزرگترین گناه و عصیان است . پرومتئوس یونانی هم آتش را از اولومپ میدزد . کسی می دزدد که ندارد ، و احساس نداشتن میکند ، و از نا داری ، درد می برد ، و طبعاً آرمانش ، تجاوز و تصرف به عنف است . دریزدانشناسی زرتشتی ، خردِ مشی و مشیانه ، ناتوانست ، و هنوز شروع به اندیشیدن نکرده اند که گمراه و عاصی میشوند . نخستین اندیشه اشان که شناخت اهورامزدا ، به عنوان اصل مدنیت و آبادانی میباشد (نه خردِ خودِ انسان) دچار تزلزل میگردد ، و بجای برگزیدن آن اندیشه ، از آن روی برمیگردانند، و از اهریمن ، گمراه میشوند ، و یک راست به دوزخ فرستاده میشوند !

چگونه نیرو ، از انسان نیرومند ، زدوده میشود ؟ خلقِ انسان « بی نیرو »

جانی « هست » که « از خود می جنبد ، از خود میآمیزد و از خود، روشن میشود » . و چیزی از خود می جنبد که « وای = دوای = دیو = دوتای باهم » یا به سخنی دیگر، دوپای جفت شده به هم و دوبال جفت شده به هم دارد . مفهوم « جنبش » در فرهنگ ایران ، در تصویر « دوپا ، یا دوبال » که به هم جفتند ، عبارت بندی میشود . از این رو، تصویر پرنده (و ایندک = وای ، پرنده = پرن + انده = تخم هوا یا باد) با خدا، در سیمرغ اینهمانی داده میشد . انسان ، از خود ، هست و از خود می جنبد ، چون گوهرش ، همزاد (بیما = جم) یا جفتی = یوغ = نیرو (نی + ریو) هست . ولی دیده میشود که « همزاد = بیما » درگاتای زرتشت ، که همان یوغ یا نیرو باشد ، نه تنها باهم پیوند ناپذیرند ، بلکه افزوده بر آن ،

با هم متضاد و درستیزند . از هم پاره کردن جفت = یوغ یا نیرو ، از بین رفتن « نیرو یا نیرومندی » هست .
 ana-yuxtarih که ضد یوغ و جفت بودنست ، به معنای « افسارگسیختگی و نفاق و اختلاف است . «جم = همزاد = یوغ = نیرو» که به دوشقه اره میشود ، دیگر ، بیما نیست ، نیرو نیست ، یوغ نیست ، «مر» نیست ، اصل از خود جنبنده و از خود آمیزنده ، و از خود روشن شونده نیست . اهورامزدا و اهریمن ، همین دو جفت از هم بریده و متضاد باهم شمرده میشوند .

اینکه در یزدانشناسی زرتشتی اهورامزدا ، در پایان زمان ، براهریمن میتواند پیروز شود ، برای آنست که پیروشدن (vaayishn-dahishn) اهورامزدا و اهریمن ، که در عمل همان نقش همزاد و جفت از هم گسسته و متضاد را بازی میکنند ، در روند زمان ، غیر ممکن و محالست ، چون دو نیرو جفت و همزادی که از هم پاره شوند ، همیشه سرگرم ستیزی باهمند ، و در درازای زمان ، فقط همدیگر را « خنثی و بی اثر » میسازند . از اینجاست که یزدانشناسی زرتشتی ، مجبور است « زمان را در آخر زمان کرانمند » سازد، یعنی از هم ببرد (کرانیدن = گسستن و بریدن) ، تا اهریمن ، در آن زمان ، خودش ، از تاریخ محوشود . در واقع ، این آخرالزمان است که به فریاد اهورامزدا میرسد ، و با پایان یافتن زمان ، خود اهریمن ، یکجا محو میشود . در واقع ، اهورامزدا ، خودش از عهده نابود کردن اهریمن یا چیره شدن براهریمن برنمیآید . البته چنانچه آخرالزمانی نیاید ، اهورامزدا ، امکان پیروزی ندارد .

این اندیشه بریدن اصل جفتی در گوهر انسان ، فاجعه آمیز میشود . انسان ، می بوید (بوئیدن ، به معنای شناختن با همه حواس است) ، چون یک جفت بینی دارد (یک سوراخش اینهمانی بابهرام و سوراخ دیگرش ، اینهمانی با رام دارد) . انسان می بیند ، چون

یک جفت چشم دارد ، انسان دودست و دویای جفت دارد که در اثر جفتی میتواند راه برود و کار کند (البته همه این اندامها ، اینهمانی با خدایان دارند) . در اندامی هم که به نظر ما واحدند (جگر و دل و زبان) آنها پیکریابی جفت خدایان شمرده میشوند . به عبارت دیگر ، انسان ، در اثر این اصل جفتی ، می بوئید و می چشید و میدید و می بسائید و میشنید و بینا و خردمند و روشن میشد . این گوهر جفتی انسان ، تنها در این محدوده تنگ نمی ماند ، بلکه در سراسر زندگیش گسترده میشد . انسان گوهر آمیزنده و کشنده و جوینده داشت . خرد ، که « آسن خرد = خرد سنگی » باشد به معنای خریدست که جفت جوو کشنده و آمیزنده است . همه حواس (sna-s) سنگی یا کشنده و آمیزنده اند . با اره کردن جم (بیما = یوغ = نیرو) به دوشقه که درگاتا ، صورت به خود گرفته ، « نیرو » یعنی اصل جفتی ، از گوهر انسان زدوده میشود . به عبارت دیگر ، انسان دیگر ، از خود ، نمی جنبد و از خود ، روشن نمیشود و از خود ، نمیآمیزد و از خود ، نمی جوید . مترجمین گاتا ، در اثر نا آگاهی از « اصل جفتی = بیما = سنگ = مر = نیرو = یوغ » ، بسیار سطحی از گرانیگاه آموزه زرتشت ، میگذرند ، و به فراسوی آن میجهند ، و این بریدگی و تضاد همزاد را فقط ، به امکان گزینش میان « ژی = زندگی » و « اژی » میگاهند ، در حالیکه نمی دانند که « ژی = جی » که خود زندگی ، و نام رام هردو باشد ، خودش به معنای « یوغ یا جفت » هست . زندگی ، به خودی خودش ، اصل یوغ و جفتی و سنگی و «نیرو» و «مر» و «ویس» ، هست . زندگی (جی) ، خودش ، نیرو و نیرومندیست . این گوهر جفتی انسان و زندگی (=جی) ، در اتصال و امتزاج بی واسطه با گیتی ، با طبیعت ، با انسانها ، انبازویار با آنها ، در آفریدن بینش و روشنی و جنبش میگردد . این هنر آفرینندگی در آمیزندگی (انبازی = جفتی = جویندگی و کشندگی) را ، نیرومی

نامند . نیرو، اتصال دواصل باهمست . انسان ، نیرومند است ، چون گوهر انبازی و آمیزندگی و جویندگی و کشندگی ، اصل بلاواسطگی است .

ولی جنبش میترائیسم و زرتشت ، هر دو خط بطلان بر روی تصویر « انسان نیرومند » کشیدند . انسان « دورنگه » ، محکوم به مرگ و نابودی شد . انسان دورنگه ، همین انسان نیرومند هست . چرا؟ ما رنگ را یک پدیده ظاهری میگیریم ، ولی در فرهنگ ایران ، رنگ ، بیان نهاد و جانمایه و شیرابه هستی بوده است . چنانکه ، به خون هم ، رنگ میگفتند که اصل زندگی شمرده میشد . رنگیدن که به معنای روئیدن است ، خواه ناخواه ، با گیاه سروکار دارد . و بنابر بندش ، رنگ ها ، از افشیره و شیرابه گیاهان گرفته میشدند . مابا جهانی کار داریم که خدا و انسان و زمین و جانور... همه سرشت گیاهی داشته اند . پس « رنگ » ، همان شیرابه و افشیره و اسانس و « رس » و « مان » و گوهر چیزهاست . دورنگه بودن زال ، به معنای آنست که گوهر انسان ، اصل جفتی ، درگستره معنایش هست . از این رو ، سیمرخ یا ارتا ، که نخستین عنصر یا آتش جان هرانسانی است ، « سیرنگ = سه رنگ » نامیده میشود، چون سه رنگ ، بیان همان آمیزش دورنگ با رنگی ناپیداست که اصل سوم باشد . هر آمیزش دورنگی با هم ، سیرنگست . از این رو ، روشنی ، آمیزش سرخ و سپید است . سبز ، آمیزش ، زرد و آبیست . ترکیب دورنگ ، همیشه آمیزش اصل مادینه با نرینه و طبعاً ، اصل زایش و پیدایش و آفرینش است . از این رو ، رنگها ، نرینه و مادینه هستند . زال در شاهنامه ، گوهر انسان نیرومند (نیرو = نی + ریو = دواصل متصل بهم) میباشد . « سام نریمان » که پدر زال باشد ، در صفت « نریمان » اش ، بیانگر همین ویژگیست . نریمان در اصل بنا بر یوستی « nai+ryo +yona+man =nairyonaman » همین محتوا را

دارد . این انسان نیرومند ، هم از میترائیسم و هم از زرتشت ، طرد گردید و محکوم به نیستی شد . « نیرو » ، همان معنای یوغ و جفتی و بیما (همزاد) را دارد . انسان ، دیگر از « جویندگی و کشندگی » ، از « بی واسطگی حواس و خرد » با طبیعت و خدا و حقیقت (شیرابه هستی = خورآوه = رس) به روشنی و بینش نمیرسد . انسان ، « بی بود » میشود ، دیگر « از خودش - نیست » . انسان ، از دیگری ، هست . بدین سان ، انسان بی نیرو ، پیدایش می یابد . این انسانی است که دیگر از خود نمیتواند به روشنی و بینش و شادی برسد ، از خودش نمیتواند ، معیار نیک و بد باشد . طبعاً به چنین انسانی ، نمیتوان اعتماد و اطمینان کرد ، و باید پیوسته او را آزمود (امتحان کرد) . تورات و قرآن و انجیل ، براندیشه « انسان بی نیرو » بنا شده اند . زندگی ی چنین انسانی ، جز امتحان دادن آن به آن ، روز به روز ، سال به سال به الله و یهوه و پدر آسمانی ، یا به قدرت و حکومت آنها بر روی زمین نیست . حکومت دینی ، حکومت های امتحانگرند . انسانها باید در هر عملی و هر اندیشه ای و هر گفتاری ، باید حساب پس بدهند و امتحان بشوند . انسان نیرومندی که جهان را می آزمود تا غنای گوهریش بشکوفد ، از صحنه اجتماع و تاریخ ، بیرون انداخته میشود ، و انسانی جانشینش میگردد که ضعیف و جاهل و سست هست ، و همیشه باید به خدا و قدرت حاکم ، امتحان پس بدهد ، تا حق زندگی در اجتماع را داشته باشد . زندگی ، از این پس ، چیزی جز روند آزموده شدن از قدرت سیاسی و دینی ، در هر کاری و اندیشه ای و گفتاری نیست . بدینسان ، انسانی خلق میشود که همیشه از رفوزه شدن در امتحانات زندگی میاندیشد و میترسد .